فالالنه

خاص اوطه خزینه سنك مخرج

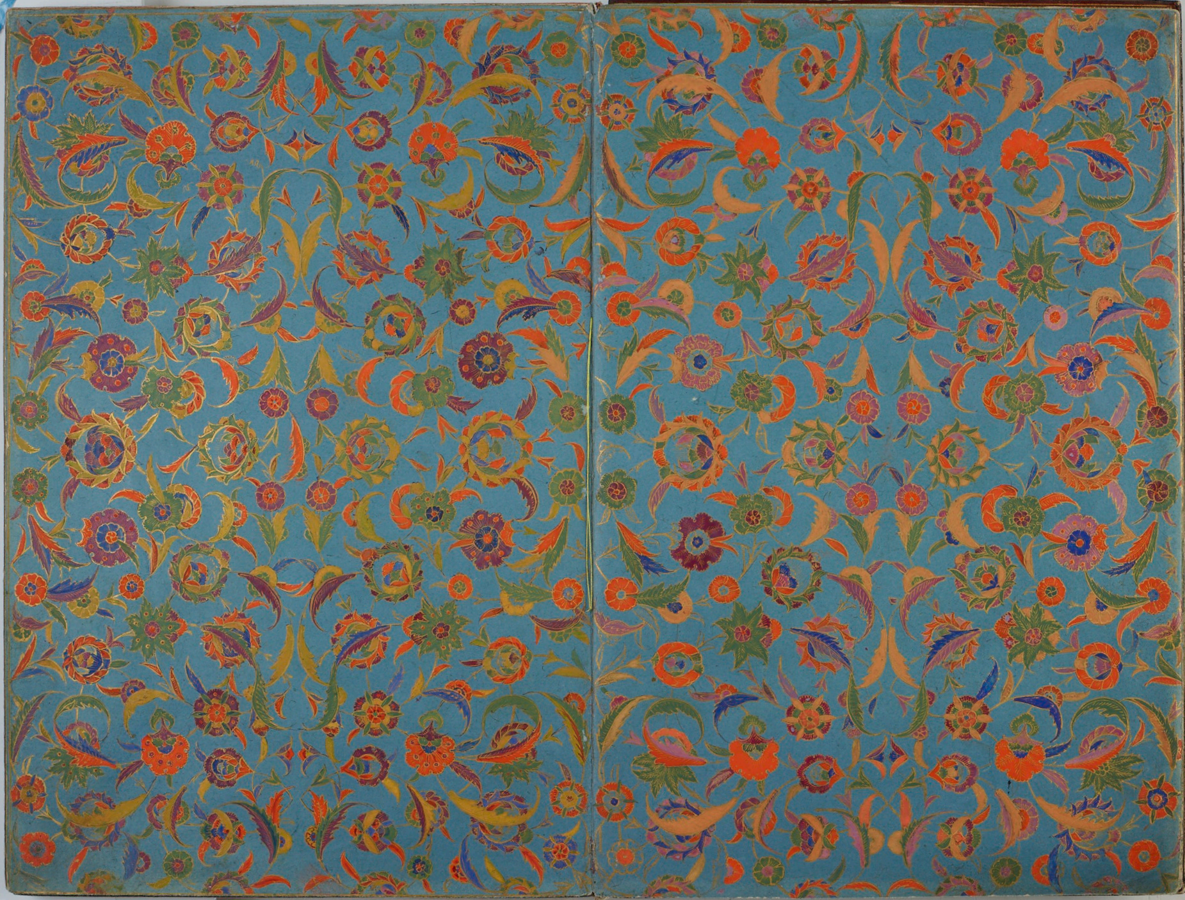




مرقعات شاه محمود
نشابوری

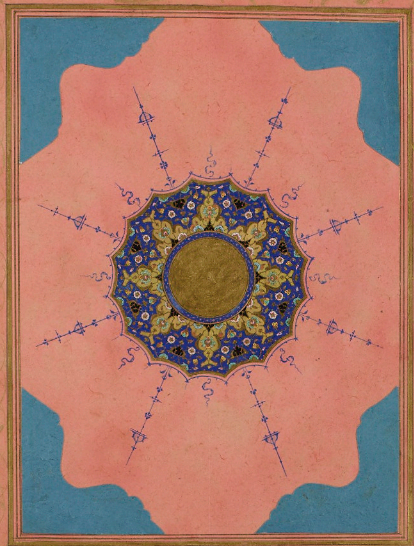









UNIVERSITE



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم ملك
يوم الدين اياك نعبد واياك نستعين
اهدنا الصراط المستقيم صراط الذين انعمت
عليهم غير المغضوب عليهم ولا الضالين
عبده الفقير شاه محمود النشابوري

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم
مالك يوم الدين اياك نعبد واياك
نستعين اهدنا الصراط المستقيم
صراط الذين انعمت عليهم غير المغضوب
عليهم ولا الضالين كتبه العبد شاه محمود






کتبه محمد



چو در پرده نهان ای گنج جان
ز شوقت عالمی در بیابان
تو ای گنج و درین معموره هر دم
به جست و جوی تو صد خانه ویران
چو نقدی راست این گنج از سرم حالت
کشیده روی خود گل در گریبان
چه پیدایی ابرو ما پیکان الف
مرا است عمر من آن پیکان
چو پیدای درمان و درد ای گوی بن
چو من کشتی تیغ یار چه درمان
چو گلزار دم ادم شکفند گل
چو گل دو غنچه تنگ تو خندان

کشیدی تیغ باز از قتل جامی

برده ز رخ رنگ جان چاک چاک کن
ای گهر ناکس تاج پسران خاک کن
از تو رقیبی دو بیت این نعل چون من
یک الف گچه شده تو ادراک کن
گاه دل نسیم یاد من دست رسو به
یاد سیم داده و دنیا جسم چاک کن
خار و خس گوی دو پیت بر گل ان قی
نخل پیر خاک من از خس و خار پاک کن
ای پسر با نسیم ای چو رقیبان و دی
حال دلم باز پس ایک غم باک کن
مردم ... در وطن دنیای تو بیت
هیچ کی بعد از من غمناک کن

از بن نکی چرا گشتی پشیمان

رشک افغان گرفت اندر کنارش | که بنشاند با سنگ از دل [illegible]

[illegible]

بگفت این قصه و بسیار بگریست | بدان زاریش ها در زار بگریست

[illegible]

هزار و سیصد و هشتاد دختر | همه خورشید روی و فرخ اختر

[illegible]

بگو تا زین جگر گوشه چه دیدی | که او را اینچنین کاه از خود بریدی

[illegible]

در این خانه آن ماه گیتی فروز

دل که میدان غمی ده پیسنکیر تیغی اول جابک سوار — کیم دورور کیم چپار اغابی بیدی قلیان اختیار

قاشی و یوزی و کیدیکی ار تا جنونوم بولدی عجب — تیلبه لیکلار سیمیکه ای دور دیم نوبهار

چاک ایتینک کوکسوم که حیتون او تلوق ایتیم شعله سی — پرتیس بولغای که بولاندوه او تی تا بفای قرار

پیرهن لی سیح ای جمیع شمیک بل چه بار او لسام ای تا — جو نکه بو ماس سیح کشی چمیک غمی سیل یل پیدار

عشق و قیم اشنه حال اولدی کیت جانینک ادوی — کیم سیاه ادین مو نوکک دیک چولیقل الغه دار

ساقیا جون اچکو میز دور عاقبت جام اجل — باده توت تا اندین بوروون کیم سیزکی اولتور کای خمار

ای نوای شکر کیم میدانغه اول سرقوی یوزر — کیم بولسه قالما وی تونید جان خاک

دهی زال بولدی بایخود یار جنک سپاهی دور — کیم غمیم چپکنی کم گینچ چاطسه تم آرای دور

صفحه کافور او زه مشکین رقم کیم ایلامیش — کویا صبح سعادت او زره دولت شامی دور

بجر هیچ جانیم ار یسید اکر خود کیر ودی — بیکانه کی جان ارا کیرکان الف اندامی دور

کیر دی جانیم خط و صفحه سین کور کاج کر — ایکلا جان پر ماکلا او زره پیسح ارقامی دور

وعده وصل ایردی مضمون که اوقوکیمین کیز نیک — ایکلا مان قاتل موده بو شوده روح افزایی دور

وادی حیرت دا اغافل ز غم جان سیز ای جون — رقعه مقصود کامل خط نطقی یا اعلامی دور

نه شب فارغت از پرستش گری

خدا را پرستش کند تا بروز

ای نوای بکا سوزی توب کوزکا پیامانی جانغه کیم — هم کوز دم تینک نوری هم انزوه جانیم کانی دور

یار باغی حیرت چلان کیم لعل خندان ایچره دور — اول الف بالکلغ دور کیم بی القلیا جان ایچره دور

خوان حسینی دو قتی سلیا کا باخود بار ده یی — لعل خندان ایچره انراس کیم بکدا ان ایچره دور

لعلی بیره سوز بیرله یوزیل لبی لولو کبی خضر ایتا — کوبیا روح ابه او لشو آب حیوان ایچره دور

سنبل و ریوز و زلفی دین کم تیرا انکا ای پسیم — جلوه کر طاوس کیم فردوس خوان ایچره دور

عاشقینک بحر تیدا بر قایمق کوز و م دورلا نه — دانعلار کوز نینک قسا سی الکلاکم کان ایچره دور

توتالغت باغ ارا کیم صرصر دی ای ایرو — ایس ول قوش کیم انیک داسی دیریان ایچره دور

ای نوای سیر کا یوز جام طلا تورمیش تولا — مرنچه کیم سانو عشرت بو دوران ایچره دور

قاشینک کوزدین یاان تیان ان خال شکین دور — بو انیک شطرپسی دور کو ما اول نوخیزین دور

کونکول انتوتینک غمی بن تازه نده ودرغ ایله کو یا — کوزی تی نازنینی ساسک بو لغان قفس چین دور

اینکینک کادا بیک کم بخجه سیدن دور ده ما غم خوش — بو هر دو سک سیدا اول پرنکا کو پاکه نسرین دور

تیدیم جان یوزوم سارغاروی محرم عشق یا یی دین — یوزی ونحا یاقین راسع لغان یل سنک جو که زرکین دور

ایچمه اندای لوت ده دور کیم کوکان سیدا کوید و رسیام — انکا بو اوره ارا مق کیم سود ربیع او تنه تسکین دور

نه روز از تماشا و جان پرور

گونه خود زنگ نگردد ز تاب / زنده رود زنگ تکلف ز آب
دیده چو گرد دور نسپید خوی / کی شود از سپر و پیمای پی
هر که حق صحبت یاران شناخت / عمر بجز اندر ره ایشان نباخت
دوست مگوی آنکه ز هم پوستی / باز نداند ادب دوستی
پیوسته بود یار وفادار نغز / گو بود آکنده لبالب ز مغز
آنکه چو خرماست ز فیضش مخوان / گو پست برون مغز درون استخوان
با گروه صحبت از ایشان گزین / گر تو خردمند شوی همنشین
آدمی از خوی نکو خوش بود / جنس همه جا ز خور آتش بود
همنفسانی که درین عالمند / بیشترین محرم صحبت کمند
با تو همی از روی تو باشند شاد / چون تو شدی پیش نیارند یاد
دوستی از هر که گمانت بود / چون نگری دشمن جانت بود
یار مگو هست به تیغم بهشت / دوست چو آینه نه آن دوست هست
تیغ دو رو نیست چو سینی که / آینه گر پیش و گر پس دگر
مشرق و مغرب همه رحمت هست / لیکن از آنگونه که باید کم است
هر که سلامی کندت یار نیست / مرصد بی راه شهوار نیست
چون شوان یافت درین روزگار / یار که او را توان گفت یار
کن ز سپک و بوزنه ایوان تهی / از شکر به عالم ربای
مردمی ار کس طلب بیش و کم / گر مثل قطره عینیست هم
نفس تو هم با تو موافق کم است / دیده دو رنگ است و سینه دل همست
چشم گزو مردمی است امید / نور سیه دارد و علت سپید
مردمی از مردمیت لا ز چیست / عود که بویش نه ز عنبر بهست
لطف که با روی ترش کرد یار / بر دل یاران بود خوشگوار
پسر که با آب در آمیخت ماست / نی مزه پسر کند نی ذوق آب
فاقه به از تلخ بود میزبان / خفته به ار کور بود پاسبان
کن ز تکلف بود دوست روی / با طبیعت نبود دوست خوی
عکس تو کآینه پذیرد درست / چون تو نکیست اگر چه بصورت چو تست
زال حنا دامن تر راچه تاب / آب ملوث شوان شست آب
گرچه که رخشنده تر آیینه بود / هرچه شود تیره خلا بیند بود
گر شمری دوست کسی را شمار / کو بود اندر غم شادیت یار
دوست که در شادی و غم دوست است / روی چو شوی شاد که غم خود هم اوست
یار چو در کار نباشد غنیمت / کار کسی نی یار بباید پست
یار غرض جوی فراوان بود / لیک شد رنج تو ماران بود
عزت یار نیست ز بهر شکار / ورنه همه مرغ بود طعمه خوار
گر بی خان هویدا و پیوند جان / غاغدی آمد همه پیوند نان

نامه از خویش نمای دوست / دشمنشان گشته بر اندام پوست
از تنشان موی به یک گون / موی به تیغ کشیده بخون
گفت یکی ده که بخوم کشند / تا ز پسران شفقه بر روم کشند
وان دگری گفت سر افکنده پیش / بین که چه بر بافتم از موی خویش
مرد و دیرین رفتند زخون / کاب خور جوی بر آمد ز جوی
دیده چو مظلوم ز بون آمده / کاب خوری تشنه بخون آمده
گفت بدان همنفس خرقه باف / کای چو من از همنفسان مانده
وقت شد اکنون که سر اندر کشیم / خرقه دیرینه ز سر بر کشیم
مد کهن رشته کش آستین از دریغ / بیم جدایست نه تشویش تیغ
دامن صحبت چو شد از هجر چاک / گر کشم این پیرهن از بر چه باک
رو که ز دیوار فرو رفت روز / شب طلب بود کرده وداع سوز
بیش که از هم دگر افتیم فرد / خیز که گیریم کناری بدرد
که دیرین دوری و راه دراز / باز بیک جای کی آییم باز
آن که گر از دیده فرو ریخت آب / سوخته انگشت بر آتش کباب
کای بوفا محرم همچون من / هم دل و هم مونس و هم جان من
گیر که سوزیم درین غم چو عود / سلک زیان سود ندارد چه سود
رفت چو صحبت ز ولایت برون / باد فراق از نهایت برون
در هوس وصل بود سینه سوز / وعده بده کانچه مونس دوز
باز دو پیوند که با هم کنند / کار دو مشتاق فراهم کنند
زانچه به شمشیر گشایند باز / از پی سوزن همه آیند باز
ای که نخوردی ادب روزگار / صحبت یاران غنیمت شمار
گر نگری بوی وفا در کسی / پای بنه پیش چو خسرو بسی
ای تن تو چشم و چراغ دلم / خوبترین میوه باغ دلم
گرچه که اخوان تو تنگ اخترند / نی ز تو در دیده من بهترند
کاه تماشا بدل باغبان / سرو چمان باشد و سوسن جان
دهر اگر نیست بسر کی شود / ای صدف پاده گهر کی شود
بخت که فال تو همایون نهاد / نام تو پیستوره میمون نهاد
زانکه چو معیار تو در پیش دید / سکه مستوری پوشش دید
هست امیدم که بفرخنده فال / نام تو چون فال تو گیرد جمال
لیک تو هم گوش کز انجام خویش / راست کنی قاعده نام خویش
عیش چنان ساز که از شادی / راست کنی قاعده نان خویش

إلهي لئن جلت وجمت خطيئتي

الهی اذقنی طعم عفوک یوم لا

قلم رفته را چه درمان است ۞ الهی چون سگی را بار است عبدالله را
با نومیدی چه کار است ۞ الهی اگر نه با اولیا تو همدمم از سگ
اصحاب کهف باری چه کمم ۞ الهی اگر عبدالله را بخواهی که سوخت
دوزخی دیگر باید آلایش او را ۞ و اگر بخواهی نواخت بهشتی
دیگر باید آسایش او را ۞ الهی مکش این چراغ افروخته را ۞
و مسوز این دل سوخته را ۞ و مدر این پرده دوخته را ۞ و مران
این بنده آموخته را ۞ اگر بردار کنی رواست ۞ مهجور مکن
و اگر بدوزخ فرستی سزاست ۞ از خود دور مکن ۞ ملکا اگر از
دوستانیم حجاب از پیش بردار ۞ و اگر مهمانیم مهمان را نیکو دار

بنون و لا مال هناک فینفع

حافظ این خرقه که داری تو ببینی فردا

بود آیا که در میکده‌ها بگشایند

گره از کار فروبسته ما بگشایند

آورده اند که سری که او را خرد نیست
چون چشمه ایست که آب ندارد ۞ و جوانی که
او را ادب نیست چون بوستانیست که گل
ندارد ۞ و درویشی که او را معرفت نیست
چون دیده ایست که نور ندارد ۞ و عالمی که
او را تقوی نیست چون اسبی است که لجام ندارد ۞
و صاحب جمالی که او را حیا نیست چون
طعامیست که نمک ندارد ۞ و توانگری که
او را احسان نیست چون درختیست که میوه ندارد ۞

العبد شاه محمود

بس در بسته بمفتاح دعا بگشایند

گر نبود دیده بشهوت گرای چیست به از دیدن صنع خدای دیدن خوبان نه بشهوت وبال قند چو کشت نباشد حلال
گر نگری پاک سوی لاله فام نیست گل لاله بدیدن حرام انکه ز خوبان کی چشمش عطاست منع ز رخسار تباشش خطاست
دیده که در وی نظر پاک نیست پرده آن دیده بجز خاک نیست دیده نباشد که نظر نیست پیش کور چه بیند که بصر نیست پیش
دیده بادام که بی نور نیست از گل بادام چه از دور نیست دل ز رخ خوب تمنا کند دیده بناچار تماشا کند
وانکه که دل راغم و آوارگیست دیده چه آگاه که نظارگیست زان دل آزرده خرابی کند کو چو نمک یافت کبابی کند
هر حسنی که نمک مشتهر [illegible] لاله ز داغ دل ازو ریش تر چون نکویی نمک دوست هر چه کند جای بدو نیکوست
نیست غم از زنگ و صفای ناز و کرشمه ست بلای کسیست باز چو در [illegible] [illegible] خون کبوتر [illegible]
انکه در و شیوه خوبان کجاست میل بدو هست ولی بد کجاست ناوک بویش نباشد بدوست خون فسرده شود ان دوست
نوبت [illegible] سوز آتش شود افروخته باغ چه داند که چه چیز خوشست گل که نه بیند که چراغ گشت
لاجرم انکو به یکی گل رو کرد وازرو پستش چو دمی بوی کرد آدمیت انکه بلای دل است آفت پوشیده عنای دلست
هستی این طایفه پیش از قدم عاشق و معشوق شد و عشق هم انکه در باغ بشد این بوی رفت قابل آنست ازو بوی رفت
فیض ز قابل که نداند گذشت بردگری چون شواند گذشت آینه و آب بود عکس پس نیست گل و سنگ تصور پس
دیده نخود دیده زند یک دود قابل آنست که بیند زدور کوشش که صد شعله بادی بود نیست چو قابل نظر کی بود
شد و عاشق شمار و نه هوش روی نکو چشم شناسد نه گوش چاشنی ز اره هر کس بکام شهد ز لب پرس گلاب از مشام
تازه قابل دل هر دوست بس دل مردم که بغفلت گست در رود آتش بدل سنگ راه نیابد بدان هیچ سنگ
وانکه بود آتش او خانه خیز رخت وی از شعله [illegible] [illegible] نباشد تمنای نرم بانمود جوشش خوبهای گرم
پوست چو شد پاره ازو خنده نام خون چو شود دیده نه زنبوند نام دوست که مهرش تمامی بود جز نمی از اندام گرامی بود

تا چو بریزد تن افتاده ام من ز تو زاده ام که تو به زاده ام جان پیک آن چشم آزاده شد گر ز رحم او پدرش زاده شد
باید چون در صدفی ارجمند تا صدف آوازه برآرد بلند در که بزرگان همه میلش کنند یاد صدف هم طفیلش کنند
بر که کشی از پی سامان خویش پای [illegible] دامان خویش تا که بخشید ز مقام شکوه دامنت از سنگ چو دامان کوه
زن که بر دن شستنش آسان بود از همه در خانه سراپا ن بود انکه شب از مرده بدزد کفن روز بتر سد زهمه مرد و زن
سر مکن چشم خود از [illegible] گشت شود از سره همه روسیاه در خور آن زن که درش گشت چشم سر به بر و بیست و سینه چشم
روی ز گلگونه باطل بشوی گوش گهر بی نکاره بود سرخ روی تا کند آوازه صدق و صواب زان رخ حمرات چه اضطراب
خود بدی زن که زن پارساست چون رگ زن علت غرق [illegible] محنت زن عصمت بی ماکیست خانه پر دزد چه پیداکیست
پر که پسندی این همه شکر لبان مانع شان تیغ شود یا زبان گرد شکر نمکی اندک بود گر نمکین [illegible] بود
زن بجوانی که ملامت کشد بر شو بس که ندامت کشد زن که در آسود کی آزاد ماند خانه ویران خود آباد ماند
وانکه فرو رفت بسیل خراب خانه خرابات شد و او خراب چون بی آلوده وجود شریف از در و دیوار در آید حریف
گرچه که در چهره بود دره جام بوی بهپایه رساند مدام شهر بخوناست زدیو مرید قفل بزن بر لب و گم کن کلید
پرده نشین کافت بدکیش دید از پی بی پروا کی خویش دید طعنه نخواهی نگه دار همه دامان پرده نشین باش ز نامحرمان
لقمه که بیمر پوشش زر وی بود از کس چون موش امان کی بود شب چو به بندی سر دیگ نعیم گربه و سگ را ز ملامت چه بیم
گر نکنی مقنعه دام پس مقنع تو دام فرشتست و بس مقنعه پاک بنعمه چتر ان طعنه زند بر کله سروران
جلوه گران شد که ز شرم [illegible] در تتق ستر شو [illegible] باش چو خورشید در انوار خویش کن ز حیا پرده رخسار خویش
وانکه برانداخت [illegible] دست بشو زو که ازو [illegible] پرده عصمت ز پس آلوده کی رخنه بر خنه شود از پرده کی
نعره زنان شد [illegible] پرده شود چون تنه عنکبوت رند که تا گرده زند لاف کار گرده چه گونه بکند آشکار

اب حیات من که نم از من دریغ داشت
خاک رهش شدم قدم از من دریغ داشت

بگفت ار بیندش در خواب قامت — بگشا خفته مانم تا قیامت
بگفت ار گوید از ناخن بکن سنگ — بکشا کاوم از مژگان بنوک سنگ
بگفت ار خوش جانت در بلاک است — بگشا عاشقان زین جهان باک است
تعجب کرد شه زان ناشکیبی — وزان سوزی که دارد بخته کاری
جو دیدش کو وفارا پای دارد — قدم در دوستی برجای دارد
مزاجش را ببرسش باز پرسید — وزان حال پریشان باز پرسید
جوابش داد مرد غم سرشته — که این بود از قضا بر من نوشته
وگرنه من کیایی اگه بوبان — نگردم بعشق خوبرویان
بگفت دین جون دل این افتاد — بجای دین لابد بر دل افتاد
ندانم کز کجا بر خاست این دود — که زینسان سوخت جان محنت اندود
نیامد در دلم زان بی پیالغ — که بر من عیش شیرین کرد تلخ
کتبه العبد افقر عباد الله — شمس الدین محمد الشریف الکرمانی

کتاب صبر همان روز من فرو شستم
که خوبی تو را تخته جفا آموخت

جراحت جگر خسته را چه می‌پرسی
ز غمزه پرس که این شوخی از کجا آموخت

نگر قدیشی زیر پاشش بام — بر گرد ویش خیمه زنم و کام
بگفتش گر نهد بر چشم تو پای — بگفت از چشم در جان سازمش جای
بگفت آید گهی خوابت درین باب — بگفت آری اگر خوابم برد خواب
بگفتش خون شوی چند از غم دوست — بگفتا چون زیم چون جان من اوست
زهر جیش گفت دارای زمانه — جوابی باز دادش عاشقانه
کسی کز عشق درد آشام باشد — اگر پخته نباشد خام باشد
زبان بر داشت زان لاله گری باز — بر آیین دگر شد نکته پرداز
گر چونی وز کجا افتادت این سوز — گر می سوزد دل من به تو زین سوز
چو باشد دست تقدیر عنانگیر — کجا پیچم من تو آنم شد تقدیر
بخاک پایش ان گردم هوسناک — ز راه دیده ریزم سوی دل خاک
از آن چشم نبود آب پاکی فرزاد — که طبعم شیخ بود و جانم آزاد
مبارک روی شیرین شکربار — مرا شیرین نبود از اول کار
چو گنجشک نو آموز از قفس جست — چه سود از طفل و ای الذ دست

دل رقیب نسوزد براه من چه کنم
نمی‌توان سگ دیوانه را وفا آموخت

جزوی از آنکس که نهد پاک / مرده بود گر نشود دردناک

قدر عزیزان بود در حضور / چاشنی وصل نداند صبور

دوست صحبت چو فراوان بود / خوار شود گر همه سلطان بود

الکه لقب خسرو و شاهش کنند / ز آن است که از دور نگاهش کنند

عاشق مفلس که دلش خسته است / گر طلب وصل کند ابلهیست

گرچه بسوزد دل حربا ز تاب / کی دهدش حشمت خورشید تاب

گرچه بسوزد دل حربا ز تاب / کی دهدش حشمت خورشید تاب

لیک چو خورشید بود جلوه گر / ذره بناچار شود گشته پر

سوخته دل بود از صبر دور / آتش سوزنده نباشد صبور

دل که بسوی رخ دلکش رود / چیست چو موری که بر آتش رود

گرم که پروانه بر آتش رود / بو که پر از شمع بجانی خرد

ای که ز جانان کنی افسانه / گم شوان بود ز پروانه

گلخنیی کرد بشاهی نگاه / رفت دلش در پی گیران شاه

شه چو نگه باز رسیدی فراز / سوخته بردی نه برابر نماز

در رخ شه دیدی و بگریستی / گاه بمردی و گهی زیستی

شاه در او دیدی و در یافتی / درد دل از آن سوزش از یافتی

کردی از آن گریه و از دیده جوش / خنده زدی در نهفتی گوش

روزی از آن غم که عنانش گرفت / جذبه عاشق رگ جانش گرفت

رخش زن کرد به دگر سوی تافت / گرم بسوی گلخنی خود شتافت

او شد از آزروی تیمار غرق / سوی وی از شعله که آتش چو برق

سوخت ز تن نی بجا پست دود / او تماشا ز تو واگه نبود

سوختنش دید چو معشوق خام / تا بر و پر سوخته بود او تمام

ای که بمیری ز تف یک شرار / لاف چه خسرو مزن از عشق یار

زان همه کاداب نکوکاریست / پایه اول ادب یاریست

آنکه در آفاق بر زاد و پیر / هیچکس از دوست نه ارد گزیر

چون شوان دامن صحبت الداشت / بایدت اندیشه صحبت گذاشت

دوستی باید از آنکو جست / کان ابد آن از مهر نهایت

شکر بشنید و مار افسار برتافت / کمان بسیار ابرو های تو

بخنده گرد دید از شوخ بازی / ز مرد خفته بیرون نامد آواز

فسون گر چون فسون شد در نهانی / بکرد آن گفت و رفت از دست کاری

چو بگشادند روی شه خبر بود / دمش محتاج افسون نیز کر بود

بمرد آن خویش را چون فال بد کرد / همان فال بد او را کار کرد

نکو گفت آن حکیم فال پیشه / که خود را فال بد کم زن همیشه

حکایت فاش کرد اندر زمانه / بگوش عالمی رفت این فسانه

چو در شهر گشت این داستان نو / رسید آگاهی اندر گوش خسرو

که شیرین از عشق سست بنیاد / بدل شد رغبت خسرو بفرهاد

ندیمان هر چه بشنیدند از راز / همه گفتند شه را یک بیک باز

فتاد اندر دل شه خار خاری / که دامان دلش بگرفت خاری

چنان از رشک شیرین تلخ شد کام / که در کامش شکر زان تلخ شد نام

فرو بست از سخن لبهای خندان / بخایید از غضب بازو بدندان

ز سوز سینه گشتش عیش ناخوش / گرفت از غصه پیرامن آتش

چو مردان شد بغیرت لاابالی / که از غیرت نباشد مرد خالی

چو طبع مردم از غیرت بود دور / ز نامحرم نماند خانه مستور

دلیلی خواست چون بیدار بالا / که پای خود رود دزد کالا

چو در خویش آن بلا بیند خواهی / درت را بیسامان چند خواهی

چو طاقت طاق شد شه را ز تنها / طلب کرد از حریفان چاره کار

که چون شیرین ز ما بگسست پیوند / بیاری بهتر از ما گشت خرسند

شها هم چاره کارم تو بینید / خلاص من بود از تو بی امید

بی پی خوردم شکر بر بوی شکن / گر شیری بود بر جای شیرین

چو دیدم شور شیرین تلخ با بود / که در کرمی شکر خوردن نیاز است

جوابش داد شاه و راز سرپوش / که بادت آرزوی ماه آغوش

چو امیدی کی از بخت جاوید / مرادت باد حاصل مثل امید

مرنج از یار اگر دوری و فانیست / که از خوبان وفا جستن ز نوبیست

و گر با کس وفای بیش دیدی / مکافات وفای خویش دیدی

چو تو خوردی ز خوان دیگران خیز / نشیند دیگری بر خوان تو نیز

ولی خوشتر حکایت کی توان گفت / اگر خوردن لب هم زانو بنشست

چو شاه آن راز حکایت باز برداشت / بزرگ امید بسم مرنی در انداخت









ز اتفاق دوام صحبتشان | شوق گاه ملالت افزاید

طوبى لمن شغله عيبه عن عيوب الناس

الغنى اليأس عما في أيدي الناس

من حسن إسلام المرء تركه ما لا يعنيه

تا شود در جهان علم و عمل | شاهد دین تو جمال افزای

ز آنچه در خور نیت تست باز آیست | ز آنچه لایق نباشدت باز آی

ليس الشديد بالصرعة إنما الشديد الذي يملك نفسه عند الغضب

ليس الغنى عن كثرة العرض إنما الغنى غنى النفس

الحزم سوء الظن

حزم مرد آنچ دگر در همه وقت | در حق خلق بدگمان باشد



مشنو از بهر خدا عطر دماغ دگران



از توای باد صبا بوی کسی می آید

لویند که نور عشق و اکن

مندن اول بنده سکا چه — کمتر زکمین غلام بی عهد

لطف ایله فقره یاب آلهی — عدل ایله کل بور و سیاهی

کوه کرم و لوای رحمت — دریای فتوت و مروت

جون نور زمین آسمان سن — مقصود مراد کن فکان سن

تن دربو جهان ایچنده بن جان — یلغوز نه جان که جان جانان

[illegible]

چوخ رحمتنگه امید وارم — کیم واردی بنده کیم دارم

گر مقبل ایسم نی قبول ایت — حق درگهنگه کینه قول ایت

ور مدبر ایسم همان سنگکم — گر بخشی اگر همان سنگکم

هیچ یوخ منم المدد سنه — بیچاره توام شکسته بسته

لیلی طلبی ز دل رها کن

تن بهر ده نه بدین یاریست

ای گوی خور از تو پسند روی — چوگان شب از تو آبنوسی

هم گوی زمین مدور از تو — هم صحن فلک مصور از تو

بر گردش گوی لاجوردی — چوگان زر از هلال کردی

بر روی بتان ماه تمثال — از خط سیاه و نقطهٔ خال

چوگان عبیربوی سازی — وز عنبر سوده گوی سازی

[illegible]

چوگان تو کشتی زر آب هر سو — در بطن صدف تو در گنی گو

از حکم تو گشته بی سر و پای — این گوی سپهر سیم پیمای

ز صنع تو این دو گوی زرین — گردنده بر روی صحن سیمین

وز لطف تو برده در سخن گوی — چوگان زبان هر سخن گوی

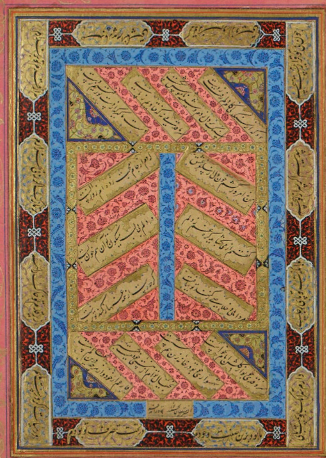
صید هنر باش هر جا که هست

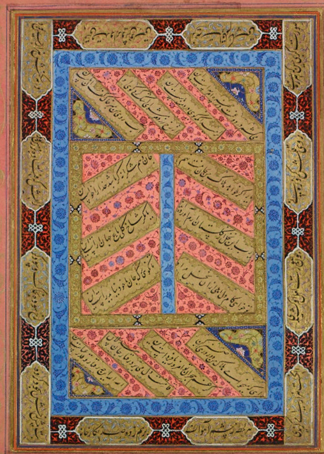




















پیش رخ آنکه بصدق الصدیق [illegible]

یک [illegible] تو چو آری بود

از نزهت از راه صفائی بود

کویدورب

کورکان

بوت

ییتیک

یولوق

یاروق

یاپیاپ

یورغاماق

گه نازو کی [illegible] لطف [illegible] آگهی بود

[illegible]

عمر ازو [illegible]

[illegible]

عشق [illegible]

مانده [illegible]

که دامن [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] ازو داغ [illegible]

بایدت اندر صف دیوان [illegible]

چاره بهانه [illegible]

[illegible] الکرام

روزه گو خورشید [illegible]

[illegible] پشت

پیهم زده مرد و رشت غذای

ماموغ

یاپورغان

یاپاش

یارماغ

یولدوز

موچک

یارماغ

ابر آمد و [illegible] بر اطراف چمن

شستند بنفشه [illegible] گلها و چمن

با داغ [illegible] باغ

چون لاله [illegible] غنچه

[illegible] گوی

[illegible]

گنبد مسجد [illegible]

[illegible]









بدین سوی تو چون حیف آمدیم گذر کردن
چنان پای تو آوازه وه نظر کردن
نیاده ایم همه سوی چشمان تقریر روی
بعزم کعبه مبارک بود سفر کردن
دعای جان تو گوییم پیش پیش رقیب
سرزنی و عاشوان ازبان سر کردن
زبس که ... آنکه بدبان عالم
ز درد خویش ندارم ترا خبر کردن
دوای درد خود از چیست از طبیب کمال
درای مقام ز بان ما بدیت بدر کردن
مشقه العبد المذنب شاه محمود النشابوری

چو سرو ... ند ارا جای که دل
چو ... سر ز امینی دعا مستی
بکار دوستی چون ... چکونی
چو پیمانه بر خیز اگر می توانی
مرا نیم جان نیست بردار و با خود
چو بینی چو آرام کج کنی جان
بمانده پیش چو ... از
مبادا که آنجا بجان باز مانی
صبا گفت ... آن جای منی جان و
... کز همه عنایت
... بر آن ... ز دارا بم

کوزونکا دمردمی مرلطف تیره راکی ایلام

بیغلدیم شب غم شانی خاطر ملاپیسو ملار زرد او چین
کیکاکم چپ الحزن دا شمع تک تاسیلدی ایار

ای چیکیا یار و چون تار ماراید یک غیبت ا ریج
بولغه توشس عیش دا ایق اول غیبت میل یار

مرقانی قیسام کوز ونکا اول قویاش دیج وار ایرور
مرسا دی قیب چام نظر دا ل آی منکا منظور ایرور

جون شی بولدی سا چینک ظلم اکره بشور دیق سیو
سنگ ایس ما شور سه بولماس بوشیل مشهور ایرور

تیغه راب مستی ال کوز مان عجایب دور کم
اول پری دیوانه کوز بیتی اغی چشم ور ایرور

جون علم اولدی شکی قاشی اه ورکا فرکوز دک
نیدین ایرکس کم دمی و سر وک دمی مخمور ایرور

دل بلار اداغی جانیم ضعفی سید اکو بیا
درد اغی عشقیم و جون آهم اما کان مشهور ایرور

پراوره ب شکفه تو تما دج کیم سرخه سو
کیم قانات لاغ قیچاچان و چماق اکا مقصد و دیده

کرنوایی سیمسر لارو صلین ایستاب کور سه رنج
نوش عجب نیو جون کیم غم ایکان طمع اکوز ایرور

یر باره دیم کونکلوم دا اینک نازی قالیب تور
انداق کم قولا غیم تولا آوازی قالیب تور

کوز خاک سینی قیلیدی اندا ختر بولک
کوز بار دیمی خانه اندازی قالیب تور

کونکلوم قوشی تاپسه بلوکوز دام فیه توشی
بلبل کبی سر گل ساری پروازی قالیب تور

مین عشق سوزی دیمای اولدوم نظر ایت کیم
فرهاد ایله مجنون منکا و کوش رازی قالیب تور

اشکم جو صومعه شیخ بیله تورا غادی کاش

سواد خالینگا مرغچه کوز قرا قیلیام

تیلدیم قیب کونکلوم عشق ایله چیکار آه
اول اشتیب تابلی اچرا چپرا وازی قالب تور

اول کوش سیز ایلاب نی طرب کلشن اچاتی
کیم باغ ارا پرچه و چپرا وازی قالب تور

هجران اوی و صیالین کوب و از دیده بولیب
یوز شکر دی کیم کوپی یار چپ آزی قالب تور

اول فلک سیماری کیم خلق اینک حیرانی دور
جانلار اشوبی و لی اشق جانلار جانی دور

طفل اوراتی اچرا پیر برگ گل نرکان کبی
نامه هجران ارا تیم سر نشتکیم قالی دور

کور سه جان تنی داغان نی مر سمین املار کان ای
کیم یوز داغان کونکلوم اوتی دوزخ ال کانی دور

یوز و نکاهی گل لاری بوز فتنه قیلیدی کو بیا
فتنه نرگل کیم اچار یوز ونک اینک بستانی دور

بار بوده و ر کونکلوم داکی پیکان هم الف هم مل و داغ
بابو مرات اچره بها نعان علکس جنونک انی دور

دیدیم تاراجی قیلور لار یار جمن عنف لار ایرن
بیلدین اغ ان جکایس یچاج لار کیم چمن ایغانی دور

ای نوایی پل کره ماکف تمونچه بغلار سر چه
چرخ ذیک سرکیم کوپر مه مهر سر کردانی دور

شسواریم جه قیچان جولان قیلور
محو اولیب ا و ز و نی علمای جی بیلور

انکا کوز کیم توشار کیرپیک لاری
چسته کونکلوم کا یکان دیک سانچیلور

اچیلور کونکلوم کیمپنی بیر دین
غنچه یا نکلغ کیم صبا دین اچیلور

کرا میدی سکدو مر خیله التجا قیلیسام









سلطان باشینگا سایهٔ یزدان اولسون
دولت انگا یار و بخت یاور اولسون

هر کونگلی داکی آرزو و میسر اولسون
انگا آفاق مسخر اولسون

بانگ [illegible] صریر از قلم سحر کار
خاست [illegible] که بهم ایستادی دستی یار

هایت تا [illegible] برون آمدست
خامشی کز چون [illegible] آمدست

دل چرا عشقبت … که نور از رخ …

در … نعمت چشم … کان …

… عشق … دلی …

صفت … که با سو … شمع …

سر حق …

گر ازان لب بخشد چاشنی …

ای که بی تیغ … عیب

… زیبا و لطیف و … داری

… که … دوم

دو … چشم … ان لطف … داری

… ران صلای عشقبت گر میکند کاری

ولی از وفا … معشوق و جام می …

… گر کار …





کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد
یک نکته ازین دفتر گفتیم و همین باشد

جام می و خون دل هر یک بکسی دادند
در دایرهٔ قسمت اوضاع چنین باشد

پری و سنبل ایرور گل وصفی دور اول صفحه دا
قد و زلف و عارضینگ یادی بیله اچسام کتاب

قایدا بارسه اول سعادت اختری همراهی من
کیم قویاش تعجیل قیلیپ سایه‌سیم ایلار شتاب

برسا و آی خیالی قیلیدی کونکلومنی خراب
قالمادی جان یمغه انیسیز هر زمان طاقت نی تاب

قدس نور دراین سرت کر میان حضرت دانشمند و قیق از دقایق قواعد ملک و ملت
نامری که داشته شد "اوفمن اجرم و من اشبه اباه فما ظلم" اعنی حضرت
پادشاه و پادشاهزاده اسلام پناه و سلاطین ایام جوان بختی که با جد اشرف
اکرام اعاظم سلاطین ماضیه در عهد همایون شیخ وندی و قایع تاج و شاهی از رای خرده دانش
اسپنشاه و نمودندی فکر صواب انجامش نهایت رایت مطابق تقدیر
بوینیستر و جوان و تدبیر پیر اگر رخش در باغ فتح و اقبال نهایت کرد
از خون دل مخالف خورد و پیکانش در گلشن ظفر و فیروزی غنچه ایست که از نسیم
صبا نصرت رنگ یابد تیغ قابلیت در رجه طالع اعدا رسیدن تیرش سم الموت
که بجب پتیر خانه بخت دشمن انجامید پنبانش عصای موسی صفت از سنگ دل
عدو چشمهای خون روان ساخت تیرش شهاب ثاقب وار مرده ستمرد را از اوج هستی
بخاک نیستی انداز و به آب تیغ آبدار دل سپاه عدو را از کدورت چند و هد
اندیشه پاک کند و به صدمه گرز گران سر مغز دشمن از ثقل با دنخوت سبک کردی
تا و گرز رایت الفیت در میان جان اعدا انداخته نکا تش و هر بیت درگنجینه
مخالفان جای گرفته تیرش صفحه فلک را هدف ساخته رخش بر سماک و داع بر افراخته

پر اراجیف سور شیکاج اول مسیاقدین بولون
باردی کونکلوم وتن دو جانیمغه توشتی اضطراب

وه نی طالع دور که یار تا یمین شب ایچره غدا
ایس یوزینک مسع زنار کا کر بولسه میسر اول نقاب

در بخارا ملازمت ایشان می‌کردم و بکرم عام ایشان التفات یافتم
تا بهدایت صمدیت یقین شد که ایشان از خواص اولیاء الله اند و کامل
مکمل بعد از اشارات غیبیه و واقعات کثیره تفأل بکلام الله کردم
این آیت برآمد که اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده در آن روز
در فتح آباد که مسکن فقیر بود متوجه مزار شیخ عالم سیف الحق والدین
الباخرزی رحمة الله علیه نشسته بودم ناگاه یک قول الهی رسید
و بیقراری پیدا شد قصد حضرت ایشان کردم چون بقریه کوشک هندوان
که منزل ایشان بود رسیدم حضرت ایشان از سر راه منتظر یافتم
تلقی باحسان نمودند بعد از نماز شام صحبت داشتند و هیبت ایشان
بر من مستولی شده بود و مجال نطق نبود گفتند که در حدیث آمده است
که العلم علمان علم القلب فذلک العلم النافع و علم الانبیاء والمرسلین
و علم اللسان فذلک حجة الله علی بنی آدم امیدست که از علم باطن بتو

نوبت لبالب جام او توبغه سابلب لعل نا
ایهو یمیش ول گیتیکم ال عمر شین ایلار شتاب

بر کسی کین چمن ناگاه در
بر سر تو چو گدایان افتاده ایم

سبب ... دو ... گناه ... ار نواز
سوی ... ... مکن

آنکه چشم ... بیستکاری
از ... در دو چشم نیستکاران ... نه

الهی عبدک العاصی اتاک
مقرا بالذنوب وقد دعاک
فان تغفر فانت لذاک اهل
وان تطرد فمن یرحم سواک

العبد المذنب محمود

ور آن جنت ... بیرون

حبذا بهشت ... صحن

عشق تو که در آتش دل و درد سینه ها

[illegible]

[illegible]

بسیار بماند و عاقبت سر ها کرد

فقیر علی الکاتب

ما را غم تو آواره کشور ها کرد

[illegible]

[illegible]

وانکه طلبت حلقه زن در ها کرد

الفقیر [illegible]





چو داری چشم چشم جو دو دیده وار
دلست ... واو ندو دو لطف انگوار
باطن پرداز
بنگار ما هست ... درویش ساز
بجاصر با طبع ... خن بدو دوری
مرا کوش ... گر نکو دیده و دور بخشی
زبند حس ... بیروز نیکی بختی

شاه محمود ...

سبب صبر و قراری

از عشق تو چشم ... سود

روی تو ز ماه آسمانی بیش است
قد تو ز سرو بوستانی بیش است
لعل تو ز آب زندگانی بیش است
لطف تو ز حیات جاودانی بیش است

العبد ... محمود

ای حسن تو ... جان ...

از ... لعلت [illegible]

هو الفرد الصمد

ا ب ج د ذ ر س ش ص ط ع ف ق

ک ل م ن و ه لا ی ے با بت بج بد بر بس

بش بص بط بع بف بق بک بل بم بن بو به

بلابی بنی حاجت حج حد حر حز

جس جش حص خط حع حف حق حک حل

حنم حم حن حو حه چه خلا حی بنی حے سا سب

سج شد سر شر سس شس سص شط سع سف سق

سک سپل سشم سم سن سو سه سشه سلا سی سے

صا صب صح صد صر صس صش صص صط

صع صف صق صک صل صم صن صو صه

صه صلا صی صے طا طب طح طد طر

طس طش طص طط طع طف طق طک طل طم

طم طن طو طه طـ طلا طی یطـ عا عب عج

عد عر عس عش عص عط عع عف عق

عک عل عـ عم عن عو عه عـ علا عی یع

فا فب فج فد فر فو فق فس فش فص فط فع فف
فق فک فل فقـ فم فن فو فه فلا فی فے

کا کب کج کد کر کس کش کص کط کع کف کق کک
کل کم کن کو که کلا کی کے ما مب مج مد مر مس

سش مص مط مع مف متو مک مل مم من مو مه

ملا می یے ها هب هج هد هر هن هس

سش مص مط مع مف متو مک هل هم هم

هن هو هه ههه هلا هی یے تم المفردات

ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ کتبه العبد الفقیر

المذنب میرعلی الکاتب فی شهور سنه ست و اربعین وتسعمائه















